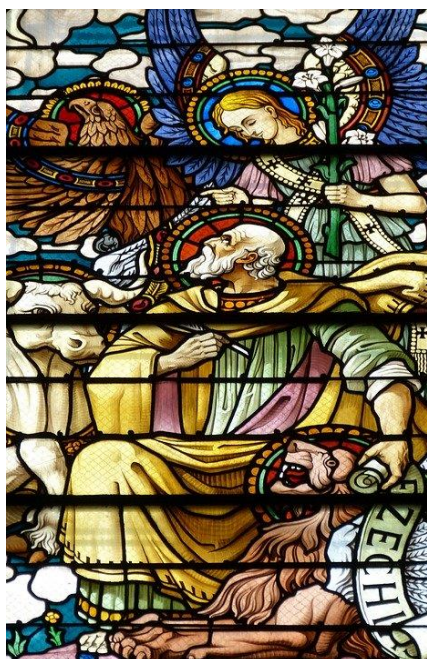


حزقیال ۲، ۱۰-۱ و



او به من گفت: «ای انسان فانی، بر پاهای خود بایست تا با تو سخن گویم.» 2 هنگامی که او با من حرف می‌زد، روح خدا بر من آمد و مرا از زمین بلند کرد و به سخن خود این چنین ادامه داد: 3 «ای انسان فانی، من تو را نزد قوم اسرائیل می‌فرستم، نزد ملتی که علیه من سرکشی کرده‌اند. آنان و نیاکانشان تا به امروز از من سرپیچی کرده‌اند. 4 بازماندگان ایشان نیز گستاخ و سرسخت می‌باشند. من، تو را نزد ایشان می‌فرستم و تو به ایشان خواهی گفت: خداوند متعال چنین می‌فرماید: 5 این قوم سرکش خواه بشنوند و خواه نشنوند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست. 6 «ای انسان فانی، از ایشان هراسان مشو و از سخنان ایشان ترسان مباش؛ گرچه خار و خاربن تو را در برگیرند و در میان کژدم‌ها زندگی کنی، از سخنان ایشان نترس و از چهره‌های ایشان نهراس، زیرا ایشان خاندان سرکشی هستند. 7 تو کلام مرا به ایشان خواهی گفت، خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا ایشان خاندان سرکشی هستند. 8 «اما تو، ای انسان فانی، به من گوش فرا ده. همچون این خاندان سرکش، سرکش نباش! دهان بگشای و آنچه را به تو می‌دهم، بخور.» 9 آنگاه دستی را دیدم که به سوی من دراز شد و در آن طوماری بود. 10 او طومار را گشود، در پشت و روی آن، سوگنامه، زاری و اندوه نوشته شده بود. خدا فرمود: «ای انسان فانی، این طومار را بخور و سپس نزد قوم اسرائیل برو و سخن بگو.» 2 پس دهانم را باز کردم و او طومار را داد که بخورم. 3 او گفت: «ای انسان فانی، طوماری را که به تو دادم بخور و شکم خود را از آن پُر کن.» آنگاه آن را خوردم و در دهانم مانند عسل شیرین بود.

وقتی که عروس و داماد از دواج می‌کنند، به یکدیگر می‌گویند "بله". "بله، من می‌خواهم!" این بدان معنی است: بله، من می‌خواهم در کنار شما باشم، بله، من می‌خواهم به شما کمک کنم... بله، من می‌خواهم از شما حمایت کنم... در لحظه‌های خوب و بد می‌خواهم این کار را انجام دهم. "رابطه خدا با مردمش مشابه قول دادن از دواج است.. قوم خدا کلمه "بله" را گفتند. بله، آنها می‌خواهند به خدا خدمت بکنند و فرمان‌های او را حفظ کنند! بله، آنها این کار را هم در روزهای خوب و هم در روزهای بد می‌خواستند انجام بدهند. هنگامی که ما مسیحیان تعمیم می‌گیریم، زندگی جدید با خدا نیز بر ایمان آغاز می‌شود. هنگامی که ما غسل تعمید دریافت می‌کنیم، نام خدا به ما داده می‌شود. وعده‌ای که خداوند به همه‌ی مردم می‌دهد پس از آن مشخص می‌شود. ما به عنوان کودک پذیرفته شده و مجاز به حضور خدا هستیم. و همچنین می‌توانیم ایمان خود را به خدا در هنگام غسل تعمید اعتراف کنیم و شیطان و همه‌ی کارهای او را رد کنیم. "بله، من می‌خواهم در این زندگی همه‌ی این کارها را انجام دهم! ما هر یکشنبه اعتقاد خود را به خدا در کلیسا اعتراف می‌کنیم. ما همین کار را همیشه انجام می‌دهیم!" من به خدای پدر ایمان دارم! من به عیسی مسیح، ایمان دارم! من به روح القدس ایمان دارم! "وقتی که یکشنبه صبح در جمع خودمان هستیم، کلمات به راحتی از دهان‌هایمان بیرون می‌آیند. ما این کار را هر یکشنبه انجام می‌دهیم. ما اکنون به آن عادت کرده‌ایم. چیز جدیدی نیست که صبح یکشنبه در کلیسا اعتقاد خود را دوباره به خدا اعتراف کنیم. و وقتی یکشنبه صبح، گناهان خود را به خدا اعتراف می‌کنیم، کلمات برای ما آسان است. "بله، گناه کردم. بله، من اعتقاد دارم که عیسی گناه من را می‌بخشد! بله، من معتقدم بخشایشی، که کشیش در مورد من گفت، که "برو گناهانتان بخشیده شده است" بخشش خدا است. اگر یکشنبه صبح این چنین حرفی را می‌زنید، لابد می‌دانید برای چه گناهی از خدا بخشش گرفتید؟ و حتی این فکر برای شما پیش می‌آید... "بله، من می‌خواهم زندگی خود را در آینده طبق خواسته‌ی خدا رعایت کنم؟ و اگر اعتراف می‌کنید که به خدا ایمان دارید، آیا می‌دانید معنی نگه داشتن خدای زنده بالاتر و مهم‌تر از هر چیز دیگر، چیست؟ وقتی از اینجا (کلیسا) خارج می‌شویم، موارد دیگری مهم‌تر از خدا هستند. اعتقاد ما به خدا به سرعت به ایمان دیگری تغییر می‌یابد، که جای اعتقاد ما نسبت به خدا را در زندگی‌مان اشغال می‌کند: در جهان قوانین مختلفی اعمال می‌شود. در آن جهان بر حسب اینکه ایمان دارم... به دادگاه پناهندگان ایمان دارم.. و به والدین و به دوستانم. "بله، شما به خدا اعتقاد دارید. اما واقعا خدای در زندگی شما چقدر مهم است؟ و اعتقاد به این خدا چه معنایی دارد، اگر همان خدا در زندگی شما مهم نباشد؟ در سالهای بسیار دور در اسرائیل خدا به مردم گفت: "خانه اسرائیل خانه تضاد است." این بدان معنی است که مردم نه تنها اعتقاد خود را نسبت به خدا فراموش کرده‌اند، بلکه حتی با آن نیز به طور جدی مخالف بوده‌اند. اگر خدا این جمله را بیان کند، من فکر نمی‌کنم بنی اسرائیلی به این طرف نرفته‌اند که می‌گویند به خدا ایمان ندارند. این احتمال قوی بود، که آنها با

عمل خود با اعتقادشان به خدا در تضاد باشند آنها حتی احتمالا اعتراف اعتقادی خود به خدا را به صورت کلامی ادامه دادند و فکر کردند که چنین اعتراف شفاهی کافی است. اما خود خدا مجبور به تناقض است. آنها خانه ی ایمانی نیستند، بلکه خانه هستند. حتی ممکن بود آنها واقعا خود را دوست نداشته باشند، اما او را سرکوب کردند، و در تضاد، علیه خدا بودند. آنها خانه های تضاد هستند زیرا در مورد همسایه ی خود بد صحبت کردند و یا از او تقلب کردند. اعتقاد آنها به خدا جز صورت زبانی، چیز دیگری نبود. به همین دلیل است که آنها خانه های ی تضاد هستند. حزقیال باید همه ی اینها را به مردم بگوید. او باید به آنها بگوید کارهای ناشایست انجام داده اند. برای این منظور، خدا کتابی پر حجم نوشت. در این لیست (کتاب) همه ی اشتباهات بنی اسر انیل را ذکر کرده است. وقتی حزقیال این حرف را شنید، سقوط کرد و هیچ کاری انجام نداد. تحمل این فرمان خیلی سخت بود. من می توانم حزقیال را خیلی خوب درک کنم. چه کسی می خواهد به مردم بگوید چه اشتباهی انجام داده اند؟ و به هر حال مشخص است که مردم این کلمات را نیز نمی پذیرند. خدا به هر حال ادامه داد. علی رغم شرارت مردم، خدا تا به امروز از گفتگو و کلامش دست نکشیده است. سخن او هرگز متوقف نمی شود! اما چقدر دشوار است برای کسانی که باید این کلمات را منتقل کنند. حزقیال خود به تنهایی نمی توانست این کار را انجام دهد. روح القدس او را بالا می برد. او می بایست در مقابل خدا می ایستاد و کار را به خوبی به دست می گرفت. او نه تنها این کار را انجام داد، بلکه کاری بسیار غیر معمولتری را نیز به انجام رسانید. او باید طومار ضخیمی را، که خدا نوشت بود، بخورد. به عنوان یک توضیح، خدا به او می گفت که او با این کار مثل مردم علیه خدا نباشد. به این صورت سخنان خدا باید در بطن او می بود. حزقیال نه تنها باید کلام خدا را در ذهنش می داشت، بلکه او باید از نظر جسمی آن را می خورد. البته می توانم تصور کنم که این تکلیف بسیار ناخوشایند و اسالم هم بود. حال خدا از این طریق می خواهد، سخنان عیسی مسیح که بعداً گفته می شوند، که بسیار شگفت انگیز است.

"بگیر و بخور، این ایمان به بدن من است ... بگیر و بنوش ... این خون من است." را به ما یادوری کند. هر یکشنبه ما دقیقا این کلمات را در مراسم عشای ربانی می گوئیم و کامل می داریم، که عیسی اینگونه در ما زندگی می کند و به ما بخشش و ایمان می دهد. حرفهایی که با گوشه‌ایمان می شنویم کافی نیست. خود خدا مجبور است در ما زندگی کند. این خود خداست که می تواند تضاد را در قلب ما برطرف کند تا بتوانیم ایمان بیاوریم، تا آن اندازه که نه صرفا ایمان داشته باشیم، بلکه طبق این عقیده زندگی کنیم. تصور می کنم چه گونه حزقیال با ترس و لرزش حرکت می کرد. او هیچ گونه ایده ای نداشت، که بداند چگونه این کار را انجام دهد. اما خدا دستور داده است که باید کتاب را بخورد. به این ترتیب با آرامی و تردیدی که کاغذ پوست را به دهان خود می گذاشت، بسیار زیاد تعجب می کرد از آنچه، که طعم عسل شیرین را داشت. در آن زمان، عسل با ارزش ترین غذاها بود. آنچه حزقیال آموخته بود توصیف خوبی در مورد چگونگی عملکرد کلام خدا در ما است بسیاری از سخنان خدا دشوار است و ما نمی توانیم آن درک بکنیم. بیشتر اوقات ما آنچه را که خدا می خواهد نمی خواهیم. ما نمی خواهیم عاشق همسایه ی خود باشیم. ما بیشتر ترجیح می دهیم برای خودمان زندگی کنیم. به همین ترتیب، ما نمی خواهیم برای خدا زندگی کنیم و او را از ابتدا در زندگی خود داشته باشیم. همه ی اینها با ما در تضاد است. و بسیاری از افراد را که می شناسم با ناآرامی کتاب مقدس را در گوشه ای انداخته اند. برخی نیز می گویند: "چرا من باید این کلمات قدیمی را بخوانم، آنها فقط توسط افراد باستان نوشته شده اند." اما کسی که آنها را می برد و می خواند، می تواند همان تجربه حزقیال را داشته باشد. آنچه شما فکر می کنید تلخ و غیر بهداشتی است، به طور ناگهانی طعم عسل شیرین را به همراه می آورد. وقتی گناه خود را اعتراف می کنید همین طور است. این اعتراف که اشتباه کرده اید و آن تلخ و مضر است. ما با اعتراف گناه خود آبرو از دست بکشیم. ما باید پذیریم که اشتباه می کنیم و قهرمانان بزرگی نیستیم که می خواهیم باشیم. اما با اعتراف به گناه خود، می فهمیم که آزاد می شوم. آنچه باعث ناراحتی من شد، آنچه مرا آزار داده و نگران آن بوده ام می تواند مانند کره ای در آفتاب ذوب شود، همیشه با کلام خدا یکسان است. کلام خدا زنده است و به ما زندگی و سعادت می بخشد. اگر کلام خدا گناهان ما را افشا کند و بر ما آشکار باشد، ما را نجات می دهد و سعادت ما را به ارمغان می آورد. ما مجازیم همیشه چنین گنجینه های کلامی خدا را بکار ببندیم و این امکان وجود دارد، که توسط آنها تقویت و آسوده شویم. به همین دلیل ما اینجا هستیم. آمین.